

فصل سوم:

بحران عملیات و آشفتنگی

□ حضور در کردستان عراق

در طول سال ۶۲، سازمان عملیات چشمگیری نداشت. چند عملیات کوچک در کردستان آن هم بر روی پایگاه‌های بسیج در جدار مرز و چند عملیات ترور در بعضی شهرها نشانگر میزان توانایی سازمان بود. فرار هواداران و سمپات‌های فعال به سوی کردستان عراق موجب تقویت تشکیلات کردستان گردید و ابراهیم ذاکری، عنصر قدیمی مرکزیت، کم‌کم جای خود را در بین دیگر مسئولین سازمانی محکمتر کرده و به عنوان فرمانده کردستان با نام مستعار «صالح» اقدام به گسترش پایگاه‌های نظامی سازمان در آن منطقه کرد.

دولت عراق، به منظور تقویت این گروه، امکاناتی همچون خانه‌های مستقل در بغداد، موصل و کرکوک و غذای مناسب و پول کافی و تسلیحات رزمی و تقویت رادیو در اختیار سازمان گذارد. سازمان، هماهنگ با استراتژی رژیم بعث عراق در مقابله با ایران، اقدام به راه‌اندازی تیم‌های عملیاتی دونفره کرد. هدف این تیم‌ها ایجاد رعب و وحشت با ترور نیروهای مردمی شناخته شده در محلات شهرستان‌ها بود. در مرکزیت سازمان، از مقطع سال ۶۲ و ۶۳ بحثی حول تدارک «قیام مسلحانه» صورت گرفت و تحت عنوان شکستن طلسم اختناق و آزاد نمودن انرژی و پتانسیل نهفته درون مردم به این نتیجه رسیدند که به منظور سازماندهی هسته‌ها، سوار شدن بر موج نارضایتی‌ها، تثبیت آلترناتیوی سازمان در افکار عمومی، و بسیج امکانات سمپاتیک سازمان، بایستی در هر یک از استان‌های کشور تحت نظر ستاد

سیاسی - نظامی آن استان که در خارج از کشور مستقر است عملیات‌هایی انجام پذیرد. از نیمه اول سال ۶۳ مسئولین سابق استان‌های سازمان، اقدام به گزینش اعضای واحدهای عملیاتی در کردستان عراق کردند تا بعد از آموزش لازم، از آبان ماه ۱۳۶۳ آنها را به داخل کشور اعزام نمایند. استان‌های سری اول اعزام، اصفهان، فارس، خوزستان، خراسان و تهران بودند. سازماندهی واحد عملیاتی مرکب از دو نفر بود: فرمانده و معاون فرمانده. واحد عملیاتی، با در دست داشتن لیستی از افرادی که بایستی ترور شوند وارد استان می‌شدند. از سوی دیگر هر هفته یک یا دو بار به وسیله تلفن با خارج از کشور ارتباط داشتند تا فرماندهانشان به وسیله تلفن آنها را هدایت نمایند. پیام‌های رادیویی نیز مکمل ارتباطات تلفنی بود.

رده تشکیلاتی اعضای واحدها عموماً زیر عضو و گاه عضو بود؛ لیکن کیفیت کار فردی آنها در اسناد تشکیلاتی، بسیار ضعیف ارزیابی می‌شد. بسیاری از افراد این تیم‌های اعزامی از حل کوچکترین مشکلات امنیتی و عملیاتی بر نمی‌آمدند. در طول نیمه دوم سال ۶۳ واحدهای مذکور در سطح استان‌های ذکر شده اقدام به چند عملیات کردند و به موازات آنها در جهت تدارک عملیات‌های بعدی به جمع‌آوری باقیمانده نیروهای هسته‌ها و هواداران معرفی شده از خارج مبادرت کردند. البته امکانات سمپات‌های سازمان در آن زمان به بن بست خورده بود و آنان همکاری مناسبی با تیم‌های عملیاتی نداشتند. سازمان در بی‌خبری از اوضاع و احوال سیاسی - روحی هواداران و خانواده‌های آنان، دست به استفاده از این افراد می‌زد که در موارد متعددی به زیان سازمان تمام شد.^۱

□ کشف تیم‌های عملیاتی

پس از تشکیل وزارت اطلاعات در سال ۱۳۶۳، تیم‌های عملیاتی مناطق مختلف توسط نیروهای این وزارتخانه، کشف و خنثی شدند:

فارس: اولین تیم عملیاتی، بنا بر اسناد و شواهد، بر اساس رد فنی - اطلاعاتی شناسایی شد. خوزستان: تیم عملیاتی این استان، به علت یک حرکت عجولانه لو رفت و متلاشی شد. خراسان: تیم عملیاتی، بر اساس ردیابی اطلاعات مأخوذه از تیم شیراز شناسایی شد و پس از مدتی

۱. رخدادهای سمخا...، ج ۲: وقایع سال ۶۳.

مراقبت هدف عملیات مأموران واقع شد.

تهران: گشت و مراقبت مأموران وزارت اطلاعات و ردهای فنی - اطلاعاتی، موجب شناسایی و فروپاشی تیم عملیاتی شد.^۱

○ آغاز بحران‌های روحی اعضا

در همان مقطع (نیمه دوم سال ۶۳) بحران‌های روحی ناشی از وضعیت تشکیلاتی سازمان، در بین اعضا و هواداران تشکیلاتی آغاز گردید. با گذشت زمان، انفعال روحی، یأس و افت خلاقیت‌های فردی در حل مسائل تشکیلاتی افزایش می‌یافت. نیروها نسبت به آینده بدبین شدند و اتکای به نفس خویش را در جریان عملیات ترور از دست داده بودند، به گونه‌ای که در زمان دستگیری غالباً هیچ‌گونه واکنش تدافعی از خود نشان نمی‌دادند. یکی از دستگیرشدگان چنین توضیح می‌دهد:

وقتی ما وصل به تشکیلات نبودیم، روحیه‌مان ضعیف و امیدهایمان را بر باد رفته تلقی می‌کردیم؛ هرچند [به] رادیو گوش می‌دادیم ولی کفاف ارتزاق روحی‌مان نبود. ما عادت کرده بودیم که فرمانبردار تشکیلات و وصل به تشکیلات باشیم تا هویت خویش را از دست ندهیم. ... گاه در جنگل بر سر یک قالب کره و یک تخم مرغ دعوا و منازعه صورت می‌گرفت. ... وقتی دستور دادیم که تیم محسن برای عملیات به جاده کنار شهر بروند، همه‌شان گفتند: «روحیه نداریم».^۲

در مدارک دیگری که از تیم‌های عملیاتی در همان مقطع به دست آمد، به این نکته نیز اشاره شده بود که افراد، احساس عدم انطباق با شرایط سیاسی - اجتماعی کشور که برخلاف تصورات آنان بوده است، داشته‌اند.

در طول ۳ سال نظامی‌گری - از سال ۶۰ تا ۶۳ - تشکیلات بسته‌تر شد، رفتارهای سیاسی اعضا و هواداران - بیش از گذشته - قالبی شده و کلیشه‌اش شدیدتر شد و همانند زندگی زنبوران، هرکس چنین بروز می‌داد که رفتاری مشابه دیگری انجام داده است. گویی این رفتارها، بیش از آنکه ناشی از آموزش و تربیت تشکیلاتی باشد، همانند زندگی زنبور یا موریانه، غریزی و بدون ادراک و خودآگاهی بود.

۱. همان: گزارش کشف تیم‌های ترور در سال ۶۳.

۲. همان: ص ۷۶؛ متخذ از پرونده مسعود فرمانبردار.

در این زمینه از شیوه «تخلیه»، به مثابه مکانیسم همسان سازی افراد تشکیلات به کار می‌رفت. آنان که در عالم ذهن تردید پیدا می‌کردند و «مسئله‌دار» می‌شدند، می‌بایست خود را تخلیه کنند و در حضور فرمانده و یا مسئول مافوق اعتراف کنند و در واقع، اندیشه و پرسش را «گناه» دانسته و تصمیم به ترک کامل آن بگیرند، تا مانند سیستم زندگی موربانه‌ها و یا زنبورها بتوانند در نقش سربازان مطیع، در اندام سازمان به حیات خویش ادامه دهند. نفوذ و سیطره سازمان، که به علت تفتیش عقاید و بازپرسی از درون افراد، هر روز بیشتر می‌شد، موجب اعتیاد اعضا به مصرف روزانه گزارش‌نویسی و تخلیه احساسات و شنود نوارهای سرود، برای تقویت «غریزه» فرمانبرداری می‌گشت. اما برخی اوقات، شبکه ظاهراً در هم تنیده این شبیه‌سازی غیرطبیعی، چنان شکاف برمی‌داشت که حکایت آب در خوابگاه مورچگان را تداعی می‌کرد و ولوله و آشفتگی‌های نهان را آشکار می‌ساخت. جدا شدن هر از چندگاه بعضی از اعضای قدیمی سازمان و علنی شدن آنها برخلاف میل و اراده رهبری تشکیلات، هم حکایت از گسترش بحران‌های درونی داشت و هم به سهم خود موجب افزایش و تعمیق آنها می‌شد.

□ جدایی «یعقوبی»

در زمستان ۱۳۶۳، در بین گروه‌های خارج از کشور، به شکلی مبهم شایع شد که پرویز یعقوبی - مسن‌ترین عضو سازمان مجاهدین خلق (متولد ۱۳۱۴ ش.) - از سازمان مزبور و «شورا» کناره گرفته است. این خبر، در سال ۱۳۶۴، با انتشار کتابچه جمع‌بندی دو ساله از انحرافات رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران، قطعیت پیدا کرد و واکنش‌های زیادی از سوی سازمان را موجب شد.^۱ یعقوبی، که زمانی از دید سازمان در چنان حدی از اهمیت بود که - در کنار رجوی - پنجمین فرد فهرست کاندیداهای نمایندگی دوره اول مجلس از تهران اعلام شد^۲، پس از جدایی، با صفاتی نظیر «اپورتونیست»، «ضد انقلابی»،

۱. اولین واکنش‌ها در نشریه مجاهد ش ۲۴۶ درج شده است.

۲. سازمان در اسفند ماه ۱۳۵۸ جزوه‌ای در معرفی کاندیداهای تهران منتشر کرد. ترتیب اسامی افراد و معرفی آنها می‌توانست نشانگر نوعی مرتبت سازمانی و تشکیلاتی نیز باشد: مسعود رجوی، عباس داوری، مهدی ابریشمچی، محمود احمدی، پرویز یعقوبی، محمد سیدی کاشانی و... (موسی خیابانی نفر دوم سازمان از تبریز کاندیدا شده بود). در شرح زندگی پرویز یعقوبی، پس از بیان سوابق وی در جریان نهضت ملی، نهضت مقاومت، جبهه ملی دوم، نهضت آزادی، و توضیحی در مورد سابقه زندان وی در سال ۱۳۴۲، این توصیفات را درباره او نوشتند:

«خائن»، «ترسو»، «خرده بورژوا» و «تسلیم طلب» توصیف شد. علی زرکش، فرد شماره دو سازمان در آن دوران، در پیامی رسمی اعلام داشت:

پرویز یعقوبی، که در سال ۴۸ وارد سازمان ما شده بود، از همان ابتدا به علت ضعف‌ها و کمبودها و اشکالات ایدئولوژیک و سیاسی و تشکیلاتی، هیچ‌گاه مسئولیت جدی در سازمان نداشت و از حد یک عضو ساده هم بالاتر نیامد؛ و به ناچار همواره توسط یک یا چند عضو یدک کشیده می‌شد...^۱

و سپس مقوله‌های خصوصی زندگی یعقوبی نیز به این انشعاب سیاسی کشیده شد: همسرش مینا... گویا، در پاریس، انقلابی و مجاهد شده است؛ و اسباب سیاه‌رویی پرویز هم - تا حدودی - اوست... درباره مینا گفتنی زیاد است؛ و فی‌الواقع، من شرم دارم که واردش شوم...^۲

«پرویز، به علت اینکه از نظر پلیس یک عنصر شناخته شده بود، دشواری‌هایش برای ادامه فعالیت دوچندان بود. با همه آنها، او توانست پس از تماس‌های پراکنده که با برخی از اعضای سازمان داشت، به طور مشخص در سال ۴۸، وقتی که دیگر حساسیت پلیس در موردش منتفی شده بود، به سازمان مجاهدین خلق ایران بپیوندد. او در یکی از واحدهای سازمان، تحت مسئولیت و آموزش شهید سعید محسن به فعالیت پرداخت. مدتی نیز تحت مسئولیت شهید محمود عسکری زاده و علی اصغر بدیع‌زادگان قرار داشت. پرویز در جریان ضربه شهریور ۵۰ در یکی از خانه‌های تیمی سازمان، به اتفاق مجاهدین شهید رضا رضایی و علی باکری، دستگیر شد. در اوین به شدت زیر شکنجه قرار گرفت؛ سپس در یک بیدادگاه نظامی محاکمه و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. وی، در دوران اسارت، مدت‌ها به عنوان نماینده زندانیان فعالانه در جهت احقاق حقوق زندانیان سیاسی مبارزه می‌کرد. پرویز، علی‌رغم سن زیاد و پس از سال‌ها مبارزه پیگیر، وقتی که وارد زندان شد، دارای چنان روحیه پرشوری بود که برای همه اعضای سازمان آموزنده بود.

این برادر رزمنده، در سخت‌ترین شرایط خفقان پلیسی در زندان، یکپارچه امید و جوشش و حرکت بود. در زندان یک لحظه آرام نداشت؛ وجود او، در هر جا، جمع برادران را گرمی می‌بخشید؛ به همین علت، همواره مورد فشار و آزار و حساسیت پلیس زندان قرار داشت. یک مرتبه نیز از زندان قصر [تهران] به زندان سنندج تبعید شد. سال ۵۴ او را، به خاطر فعالیت‌هایش در زندان، به اوین منتقل کردند...» فرازهایی از سوابق انقلابی...: صص ۸-۳۷ و روزنامه کیهان، ۵۸/۱۲/۲۰: ص ۱۵.

۱. نشریه مجاهد، ش ۲۴۸: ص ۴؛ بخشی از اطلاعاتی علی زرکش.

۲. همان: همان صفحه.

○ انتقاد از سلطه فاشیسم در سازمان

بخش عمده کتابچه یعقوبی به تبیین و تحلیلی - درونی - درباره فقدان دموکراسی در تشکیلات و

«شورای ملی مقاومت» اختصاص داشت. یعقوبی می‌نویسد:

برخلاف تمامی سازمان‌ها و احزاب انقلابی جهان، که مرکزیت، منتخب و مجری تصمیمات کنگره بوده و در قبال آن مسئول می‌باشد، مرکزیت سازمان منتخب کنگره‌ای که بالاترین ارگان سازمان می‌باشد نبوده، بنابراین هیچ‌گونه کنترل یا حسابرسی از مرکزیت به عمل نمی‌آید. چون سیستمی که مرکزیت بر سازمان حاکم نموده، نه بر اساس و پایه سانترالیسم دموکراتیک بلکه سیستمی است که مرکزیت در آن فعال می‌باشد بوده خود را در مقابل هیچ کس و یا هیچ ارگانی مسئول ندانسته و نمی‌داند و با برداشتی که از صلاحیت ارائه می‌دهد، هیچ‌کس یا ارگانی را صالح برای رسیدگی به عملکرد و اقداماتش نمی‌داند.^۱

در خصوص «صلاحیت»، به نقل از جابرزاده و محمد حیاتی، در این کتابچه مطالبی نقل می‌شود که

نیاز به توجه بیشتر دارد:

ما به دستاوردهای جدیدی در سال ۵۴ رسیده‌ایم که دیگر سازمان‌ها و احزاب انقلابی فاقد آن هستند؛ آن هم اصل صلاحیت (وحدت فرد و مسئولیت) است. بنابراین بالاترین عناصر و صالح‌ترین عنصر در مرکزیت قرار می‌گیرد و خودش متوجه می‌شود که کجای کار غلط و اشتباه است و نباید پا بگذارد... ما اساساً این بحث را نداریم که اقلیت باید تابع اکثریت باشد. حرف آخر را همیشه مسعود می‌زند؛ دستورات مسعود لازم‌الاجراست، مثل فرمان پیامبر. عنصر پایین حق انتقاد به عنصر بالاتر از خود را ندارد... برای گسترش دموکراسی، چاره‌ای جز گسترش صلاحیت نیست؛ مرز دموکراسی، صلاحیت است.^۲

اشاره به سال ۵۴، این نکته را دربر دارد که پایه‌ریزی دیکتاتوری فردی در سازمان بعد از انقلاب، مسبوق به سابقه است؛ و آنچه روی داده، یکی پس از دیگری، مراحل طبیعی و اجتناب‌ناپذیر دگردیسی پیشین بوده‌اند. جابرزاده و حیاتی، در متن پاسخ خود به یعقوبی، تصریح دارند که رسیدن به «اصل صلاحیت»، از دستاوردهای سال ۵۴ است؛ حال آنکه رجوی - سال‌ها بعد - مدعی شده است که این اصل دستاورد یا مرحله دوم «انقلاب ایدئولوژیک» است. البته در سازمان بیان و اظهار هر مطلب و استناد به هر حادثه و زمان، معمولاً به «مورد مصرف» آن ارتباط دارد. تفسیر و معنایی که عناصر مرکزیت، از

۱. یعقوبی، جمع‌بندی دوساله از انحرافات...: صص ۷-۶. نامه خطاب به ابریشمچی.

۲. همان: ص ۹. نامه خطاب به ابریشمچی. همین مضمون به نقل از مهدی ابریشمچی در صص ۶۳-۶۴.

«دموکراسی» ارائه داده‌اند، دست کمی از مسئله «صلاحیت» ندارد. در جایی دیگر از کتابچه یعقوبی، به نقل از محمد حیاتی باز چنین تصریح شده است:

دموکراسی این نیست که از همه نظر خواهی کنیم؛ اجرای دموکراسی در سازمان چنین است که مرکزیت با دفتر سیاسی مشورت کرده و تصمیم می‌گیرد. بدین ترتیب دموکراسی در سازمان به اجرا درمی‌آید...^۱

حاکمیت چنین دیدگاهی در تشکیلات، عضو قدیمی و وفادار سازمان را (که قطعاً در جنایات سازمان در سال‌های پس از پیروزی انقلاب - که خود نیز بدان معترف می‌باشد - مسئول و شریک است) به جایی رساند که در مورد آینده موهوم وعده داده شده شک کند و آن را تظاهر و پیرایه بدانند.

در صورت پیروزی، با چنین دیدگاه و تفکری، مرکزیت درصدد تعمیم حاکمیت دیکتاتوری خود بر جامعه نیز خواهد بود... آیا نباید نسبت به این شعارها با شک و تردید نظر کرده و آنها را فقط زیور و پیرایه‌ای بیش ندانست؟! از طرف دیگر، چنانچه به حاکمیت رسیدیم، چه طور می‌توانیم دموکراسی را در جامعه اعمال کنیم؟ در صورتی که نه اعضا و نه کادرها چیزی از حد و حدود دموکراسی انقلابی می‌دانند؛ و نه می‌دانند که چگونه باید سانترالیسم دموکراتیک اعمال گردد؛ و نه آموزشی در این باره دیده و یا [نه] به یک زندگانی دموکراتیزه عادت نموده [اند]...^۲

یعقوبی، با اشاره به آنچه در سال ۶۰ سازمان را به ورطه نابودی کشاند، و ریشه‌یابی فرایند ناکامی و

سقوط پس از ۳۰ خرداد، می‌گوید:

مرکزیت سازمان، بدون اینکه سطح سازمان را در جریان بگذارد و نظرخواهی نماید، تصمیم می‌گیرد تا سازمان را از «سیاسی» به «سیاسی - نظامی» تبدیل کند و - بدون طی مراحل آماده‌سازی سطح سازمان و کسب آمادگی لازم برای یک مبارزه مسلحانه - سازمان را به میدان عمل بکشاند.^۳

... از خرداد ۶۰ به این طرف، [مرکزیت] رأساً و بدون اطلاع سطح سازمان [تصمیماتی را] اتخاذ کرده و وجه دموکراتیک را نقض نموده؛ که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از صدور اعلامیه نظامی شماره ۲۵ مورخ ۲۸ خرداد ۶۰ و تصمیم به مبارزه مسلحانه. بدون اینکه آمادگی لازم را داشته باشیم.

۱. همان: ص ۴ نامه خطاب به ابریشمچی.

۲. همان: صص ۵-۶ نامه خطاب به ابریشمچی.

۳. همان: ص ۴ نامه خطاب به ابریشمچی.

این تصمیمات، بدون اینکه بر طبق ضوابط تشکیلاتی در سطح سازمان مطرح و پس از نظرخواهی و تأیید به مرحله عمل درآید، به اجرا درآمده بود. که نتیجه این تصمیمات، منجر به از دست رفتن بسیاری از نیروهای ارزنده سازمان و شکست نظامی هر دو مرحله گردید. از طرفی، اتخاذ چنین شیوه‌هایی از طرف مرکزیت، به تدریج، منجر به حاکمیت سیستم دیکتاتوری و عدم اجرای کامل «سانترالیسم دموکراتیک» و برخورد غیر دموکراتیک با مستقدين درون سازمان شده است.^۱

وی با اشاره به مسئله استقرار سازمان در عراق و تأکید مرکزیت بر مشروع بودن آن، خطاب به ابریشمچی می‌نویسد:

... در این رابطه از طرف شما هیچ بحث و تحلیلی نشده بود و حتی خبری هم در این مورد به ما نداده بودید. آنچه مطرح نمودم، دو مسئله [بود]: یکی مشروع و نامشروع، و دیگر وابستگی و ناوابستگی ... عراق حکومتی است که با روش‌های فاشیستی اداره می‌شود، چه طور ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم؟! ... برخوردش با مردم عراق، خلق کرد، جنبش فلسطین، انقلاب ایران نمونه‌های بی‌نی است. آیا اینها بیانگر ماهیتش نمی‌باشد؟!^۲

یعقوبی درباره انگیزه واقعی سازمان از رفتن به عراق اینگونه داوری کرده است:

... مرکزیت به خاطر خروج از بن‌بستی که بدان دچار شده بود، رفتن به عراق و تغییر کیفی در استفاده از امکانات آن را، به عنوان تنها راه نجات و حفظ موقعیت خود و رسیدن به حاکمیت تشخیص داد...^۳

۱. همان: ص ۲۴.

۲. همان: صص ۹۹-۱۰۰.

۳. همان: ص ۱۱.